

دارا و ندار در قلمرو بهرام گور

داستان بهرام گور در شاهنامه به سه دلیل اهمیت دارد.

یکم این که شخصیت بهرام در روزگار فردوسی نزد ایرانیان از برجستگی و نوعی طرح‌وارگی برای رفتار با دیگران - به‌ویژه زبردستان - برخوردار است.^۱

دوم این که فضای داستان به شکل بی‌سابقه‌ای معطوف به زندگی طبقات مختلف - و گاه محروم - جامعه است.

سوم این که در فقدان مایوس‌کننده‌ی رستم، چهره‌ای ظهور می‌کند که هم‌شکل اما وارونه‌ی اوست؛ رستم «پهلوانی شاه‌وش» و بهرام «شاهی پهلوان‌منش» است.

داستان بهرام همچنین فضای مناسبی برای تبیین معیارهای عدل و داد به‌دست می‌دهد. از مقدمه‌ی ظاهراً نامربوط داستان این‌طور به‌نظر می‌رسد که فردوسی نیز مترصد تعلیم مبانی فکری خویش در این زمینه بوده‌است، تبیین معیارهای عدل و داد سخن را به مردم و طبقات مختلف اجتماعی کشیده‌است و در این راه خواننده خواه ناخواه باید با حکایت‌هایی مشابه مواجه گردد. انگار در مسیر داستان باغ‌چه‌هایی هم‌شکل با گل‌هایی متفاوت طراحی کرده‌اند که رونده از کنارشان بدون احساس خستگی عبور کند. همچنین ممکن است انبوهی از داستان‌های مشابه - مربوط به حوادث زندگی بهرام گور - در بین مردم موجود بوده و فردوسی می‌بایست آن‌ها را با نظمی خوب مرتب کند و رشته‌ی توالی را میانشان برقرار نماید. می‌توان حدس زد که احتمالاً فردوسی با حوصله بعضی حکایت‌ها را حذف یا در هم ادغام کرده‌است. باین حال داستان‌هایی مانده‌اند که خیلی به هم شباهت دارند و می‌توان آن‌ها را حول مقوله‌ی «عدل و داد و دارا و ندار» به سه دسته - که هر یک سه شخصیت تکرار شونده دارند - تقسیم کرد:

الف) داستان دهقان‌هایی اصیل و بزرگوار که در سخاوت جایگاه بلندی دارند و در

^۱ محبوبیت بهرام به‌حدی بود که صفاریان، آل بویه، شروانشاهان و سلسله‌های دیگری خود را به بهرام منسوب می‌کردند (ن.ک.).
دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ذیل بهرام). شاهنامه نیز با پرداختن به ماجراهای بهرام به این روند کمک کرد.

در تربیت - به‌ویژه تربیت دختران خود - ممتازاند .
 ب) داستان مردانی خسیس که از مهمان‌های خویش بیزارند .
 ج) داستان دومرد و یک زن که با وجود ناداری در پاشیدن مال خود به‌پای دیگران تردید نمی‌کنند .
 در این‌جا این سه گروه را جدا جدا بررسی می‌کنیم اما پیش از آن قدری در «مقدمه‌ی ظاهراً نامربوط» درنگ می‌کنیم:

مقدمه‌ی ظاهراً نامربوط:

فردوسی سرودن داستان بهرام‌گور را در یک زمستان سرد زیر بارش تگرگ آغاز می‌کند:

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه
 همی تیر بارید از ابر سیاه
 نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ
 نه بینم همی بر هوا پر زاغ
 حواصل فشانند هوا هرزمان
 چه سازد همی زین؟ بلند آسمان
 در چنین سرمای آذوقه‌ی فردوسی رو به نقصان دارد و قطعاً تا هنگام برداشت جو دوام نخواهد آورد:

نه ماندم نمکسود و هیزم و نه جو
 نه چیزی پدید است تا «جودرو»
 بدین تیرگی روز و هول خراج
 زمین گشته از برف چون کوه عاج
 فردوسی داستان‌های خود را با ایجاد دلهره آغاز می‌کند. از داستان‌های اصلی؛ مثل «بیژن و منیژه» و «رستم و سهراب» گرفته تا حکایت‌های کوچک فرعی. در همین داستان بهرام‌گور اغلب حکایت‌های فرعی با دلهره آغاز می‌شوند مثلاً طغرای شاه - که پرنده‌ی اهدایی خاقان چین است - گم می‌شود و در جستجوی اوست که ماجراها رقم می‌خورد. در حکایتی دیگر بیشه‌ای سهمگین مملو از درندگان در مقدمه توصیف می‌شود که شاه باید از آن بگذرد. این دلهره‌ها جوری ساخته می‌شوند که در ادامه با محتوای قصه سازگاری داشته‌باشد^۲. مثلاً اگر می‌خواهد به

۲ این شگرد را با مسامحه می‌توان همان بראعت استهلال (شگرف‌آغازی) دانست با این تفاوت که بראعت استهلال ربطی به داستان‌سرایی ندارد و مثلاً در مقدمه‌ی یک اثر علمی هم می‌تواند کاربرد داشته باشد. هر چه هست نمونه‌ها در شاهنامه زیاد است و از قضا سه شاهکار در این زمینه در همین داستان (بهرام‌گور) دیده می‌شود که نشان دهنده‌ی بیداری ذهن فردوسی به این شگرد در زمان سرودن بهرام‌گور است.

توصیف زنی بیانجامد که بر شوی خودچیرگی دارد در مقدمه می خوانیم:

به نخجیر شد شهریارِ دلیر یکی اژدها دید چون نرّه شیر

به بالای او موی بُد بر سرش دو پستان چُن آنِ زنان بر برش

کمان را به زه کرد و تیری خدنگ بزد بر بر اژدها بی درنگ

یا اگر قرار است «خُفت و خیز» شاه با زنان و ازدواج‌های مکررِ او توصیف و نقد

شود در مقدمه می خوانیم:

چو پیروز شد نرّه گورِ دلیر یکی ماده را اندر آورد زیر

بهزه داشت بهرام جنگی کمان بخندید چون دید و شد شادمان

بزد تیر بر پشتِ آن گورِ نر گذر کرد بر گور، پیکان و پر

نر و ماده هر دو به هم بر بدوخت دلِ لشکر از زخمِ او برفروخت

با چنین نگرشی از شگردِ مقدمه‌چینی به ابیاتِ آغازینِ داستانِ بهرام گور برمی گردیم؛

هوا سرد است و آذوقه‌ای برای فردوسی نمانده است. «هولِ خراج» فکرِ او را به خود

مشغول می کند:

همه کارها را سر اندر نشیب مگر دست گیرد حیّی قُتیب

کنون داستانی بگویم شگفت کزان برتر اندازه نتوان گرفت

به راهنماییِ نظامیِ عروضیِ سمرقندی در چارمقاله می دانیم که این «حیّی قُتیب»

عاملِ خراجِ توس در زمانِ فردوسی ست و شاعر از او طمعِ خیر و گذشت دارد اما

کمتر توجه می کنیم که این ابیاتِ دلهره‌آور مقدمه‌ی داستانی ست که قرار است از

بخششِ ثروتِ هنگفتی به نام «گنجِ گاوان» سخن بگوید. شاه این داستان به مال و

مالیاتِ رعایا طمع ندارد و ثروتِ خود را از فروشِ گوشتِ شکار تأمین می کند. در

این داستان قرار است بزرگان از عدلِ شاه چنان در امان و آسایش باشند که مردم

نشانیِ خانه‌ی ایشان را با دنبال کردنِ صدایِ موسیقی و عشرت – که از خانه بلند

است – پیدا کنند.

مهربُنداد / بُرزین / ماهیار

در میان شخصیت‌های متعدد داستان بهرام گور سه دهقان کریم‌نهاد به شکل معنی‌داری شبیه هم هستند:

(۱) مهربنداد

فردوسی مهربنداد را «یکی مرد دهقان یزدان‌پرست» معرفی می‌کند. شاه در چراگاه‌های او مشغول شکار است و این کار امنیت دهقان را به ویژه برای چرای گوسفندان تأمین می‌کند. صرف نظر از جزئیات داستان مشخصات مهربنداد به قرار زیر است:

«پیر» (برون آمد از بیشه مردی کهن)

«آزاده، سخن‌دان و خردمند» (زبانش گشاده به شیرین سخن)

«ثروتمند» (خداوند گاو و خر و گوسفند)

«مهمان‌نواز» (بسی گوسفندان فربی بکشت)

«می‌خواره» (یکی خورد و دیگر به بهرام داد)

در توصیف مهربنداد آنچه بیشتر جلوه‌گری می‌کند گرم و بزرگی اوست که استراحت‌گاه شاه را در سایه‌ی درختان و کنار جویبار تبدیل به مجلس شراب می‌کند:

بشد مهربنداد و رامشگران بیاورد و چندی ز ده مهتران

بسی گوسفندان فربی بکشت بیامد یکی جام زرین به مش

چو نان خورده شد جام‌های نبید نهادند پیش گل و شنبلیله

یکی خورد و دیگر به بهرام داد بکوشید و بر خوانش آرام داد

در این توصیف «رنگ جام» و «نخست نوشیدن میزبان» از آداب مجلس شراب دیده و بعدها مکرراً تکرار می‌شود. این شراب خوردن به مستی و آن‌گونه سخنانی می‌انجامد که بیشتر به تصمیمات آنی و نسنجیده می‌مانند، ناچار فردوسی بر سر داستان «گفتار اندر حرام کردن شراب می‌رود» که از نمکین‌ترین قصه‌های شاهنامه است.

(۲) بُرزین

دهقان پرمایه‌ی دیگری که میزبان بهرام می‌شود بُرزین نام دارد. مشخصات او به قرار زیر است:

«پیر» (به لب برنشسته یکی مرد پیر)

«آزاده، سخن‌دان و خردمند» (خردمند پیری و بُرزین به‌نام)

«پدر» (سه دختر بر او نشسته چو عاج)

«ثروتمند» (همه باغ پر بنده و خواسته)

«مهمان‌نواز» (پی میزبان بر تو فرخنده باد)

«می‌خواره» (بیاورد پر می یکی زرد جام)

آنچه در مورد بُرزین برجستگی دارد رامشگری دخترانِ اوست. ماه‌آفرید، فرانک و شنبلیله دخترانِ بُرزین؛ شاعر، نوازنده و رقصنده‌اند، به‌خوبی آدابِ مجالست و معاشرت را می‌دانند و باوجود ثروتِ هنگفتی که بُرزین دارد سرمایه‌ی اصلی و شگرفِ او محسوب می‌شوند. چنین دخترانی را – پیش از این – مردِ آسیابان هم داشت اما سخنِ ما بر سرِ بُرزین است که فردوسی او را دهقانِ پُرمایه خطاب می‌کند و در توصیفِ دخترانش می‌گوید:

برفتند هر سه به‌نزدیک شاه	نهاده به‌سر بر ز گوهر کلاه
یکی پای کوب و دگر چنگ‌زن	سه‌دیگر خوش‌آواز بربط شکن
سه دختر به کردارِ خرم بهار	بدین سان که بیند همی شهریار

۳) ماهیار

نفرِ سوم ماهیار است که فردوسی او را اگر چه «گوهر فروش» و «بازارگان» هم می‌خواند اما وقتی کنیزش با او سخن می‌گوید صراحتاً از واژه‌ی «دهقان» استفاده می‌کند: «بیامد کنیزک به دهقان بگفت». یا در جایِ دیگر: «چو دهقان وُرا دید بر پای خاست»

مشخصاتِ ماهیار به‌قرارِ زیر است:

«پیر» (کسی مردمِ پیر ازین سان ندید)

«آزاده، سخن‌دان و خردمند» (که ای پیرِ آزاده‌ی نیک خوی)

«پدر» (ندارد جز از دختری چنگ‌زن)

«ثروتمند» (به‌خروار با نامور گوهر است)

«مهمان‌نواز» (ز دیدارِ او میزبان گشت شاد)

«می‌خواره» (ببازید دهقان به جام از نخست)

آنچه در این قسمت مشخص است آداب دانی‌هایی است که داستان به داستان رو به افزایش و کمال رفته و اینجا به بهترین شکل خود رسیده است. همچنین علو شخصیت دختر داستان که به تنهایی به انواع هنرها آراسته است. ماهیار دوبار از دخترش به نام «آرزو» راجع به ازدواج نظر می‌پرسد:

پدر گفت با دختر ای آرزوی پسندی تو او را به دیدار و خوی و وقتی که متقابلاً از بهرام می‌خواهد که دختر را به خوبی و ارسی کند به دانش فرزند خود می‌بالد:

به ژرفی نظر کن سراپای اوی همان دانش و کوشش و رای اوی

از این سه شخصیت - با خصوصیات کمابیش مشابه - پی به اهمیت طبقه‌ی دهقانان می‌بریم که در عصر ساسانیان ستون فقرات کشورداری محسوب می‌شدند و از ارکان حکومت ایشان آنچه تا حدی باقی ماند و به عصر فردوسی رسید همین دهقانان بودند. دهقانانی که فردوسی وصف می‌کند مبلغان بزرگ منشی و فرهنگ‌اند، مردمانی ثروت‌مند و کریم که آداب اجتماعی را تعریف و ترسیم می‌کنند. ایشان اصول پرورش فرزندان را به خوبی رعایت می‌کنند و به ویژه دخترانشان شایسته‌ی ازدواج و همسری با بهترین مردان روزگارند. در خانه‌ی یک دهقان ممکن است خدمه، دستور، کاخ، آبگیر، ایوان، گاو، گوسفند، اسب، نان، میوه، زعفران‌گ، یخ، ظروف رنگارنگ، بربط، چنگ و کتاب یافت شود اما آنچه حتماً هست جام باده و می خوش‌گوار است که ممکن است در اندازه‌های بسیار بزرگی عرضه شود.

براهام/ بازارگان / فرشیدورد

در مقابل چهره‌ی «دهقان»، حکایت آدم‌های گداصفتی را می‌خوانیم که مال و لیبخند و خوش‌آمد خویش را از دیگران دریغ می‌کنند. سه حکایت خواندنی به

سه نفر از این جنس معطوف است که ضمن داشتن اشتراکاتی زندگی و خصوصیاتشان یکی پس از دیگری ابعاد تازه‌ای به خود می‌گیرد:

(۱) براهام

براهام یهودی است و بی‌آن که فردوسی تصریحی داشته‌باشد به نظر می‌رسد در موج رشدی که یهودیان در زمان یزدگرد داشتند به مال و منال فراوانی هم رسیده‌است. یکی از دلایل ناخوشنودی موبدان زرتشتی از یزدگرد که او را «بزه‌گر» خواندند و از پذیرش فرزند او - بهرام - به شاهی ابا داشتند همین تقویت مشاوران یهودی بود. حتا شایعاتی بر یهودی بودن مادر بهرام (و از این طریق خود بهرام) در میان است که به هر حال بر رواداری مذهبی در زمان یزدگرد دلالت می‌کند. کریستین سن از منبعی سریانی نوشته‌شده در زمان یزدگرد خبر می‌دهد که ایشان او را «عیسوی رحیم» و مقدس‌ترین پادشاهان می‌شناختند (ن. ک. جلد دوم فرهنگ نام‌های شاهنامه ص. ۱۱۳۹). اگر چه از صفت «یهودی» پس از نام براهام - چه به لحاظ ستم بر اقلیت‌های دینی و چه به لحاظ مشاهدات تاریخی - نمی‌توان چشم‌پوشی کرد اما عجالتاً در بحث ما اینکه براهام یهودی باشد نقشی بازی نمی‌کند. براهام در این جا خصوصیتی دارد که همتایانش هم به‌نوعی دارند و این نوشته متکفل به بررسی آن است. نخست براهام را میزبانی می‌بینیم خسیس، تلخ و بی‌مروت که بهرام در هیئت سواری بازمانده از سپاه به خانه‌ی او پناه می‌برد:

بزد در ، چنین گفت کز شهریار	بماندم ، چو باز آمد او از شکار
گرامشب بدین خانه یابم سپنج	نباشد کسی را ز من هیچ رنج
به پیش براهام شد پیشکار	بگفت آنچ بشنید از آن نامدار
براهام گفت ایچ ازین در مرنج	بگویش که ایدر نیابی سپنج

خصوصیات براهام را می‌توان چنین خلاصه کرد:

«ثروتمند» (همه خانه دیبا و دینار بود)

«متظاهر به فقر» (بگویش که این جایگاهی ست تنگ)

«بها نه جو» (بخسبی و چیزت بدزد کسی)

«مسئولیت‌ناپذیر» (به پیمان که چیزی نخواهی ز من)

«سخت‌گیر» (همان خشت را پخته تاوان دهی)

«تنهاخور» (ز گیتی هرآن کس که دارد خورد)

«تنها نوش» (کسی کو ندارد بود خشکلب)

«بهبانه جو» (کنون آنچه گفתי بروب و ببر)

براهام پس از این که با اکراه تمام بهرام را در خانه راه می دهد، همان ابتدای صبح به تلخی او را به جارو کردن و حملِ پشکلِ اسبِ خویش مجبور می کند:

بدو گفت بهرام شو پایکار بیاور که سرگین کشد بی کیار
دهم زر که تا خاک بیرون برد وزین خانه ی تو به هامون برد
بدو گفت من کس ندارم که خاک بروید، برد، ریزد اندر مگاک
تو پیمان که کردی به کژی مبر نباید که خوانمت بیدادگر

۲) بازارگان

پس از براهام به مردِ بازارگانی می رسیم که نوعِ خست و لغامتِ او متفاوت است. این بار نیز بهرام ناشناخته و خسته به کاخِ او پناه می برد «سوی کاخِ بازارگانی رسید». مهمان گرسنه است، پولی به بازارگان می دهد تا برای او پنیرِ کهنه، مغزِ بادامِ تفت داده و تخم مرغ تهیه کند:

خصوصیاتِ بازارگان را می توان چنین خلاصه کرد:

«کسی که دستش به دهنش می رسد» (درم شست، گنجی برو برشمار)

«بی تعهد» (نیاورد بازارگان آنچه گفت)

«گستاخ» (فزون خواستن نیست آیین و شرم)

«کسی که چانه ی یک ریال و دوریال می زند» (که مرغی خریدی فزون از بها)

بازارگان - بر خلافِ شاگردِ دست و دل وازش - مردِ دندان گردی توصیف می شود که لیاقت مال و کسب و کار را ندارد، شاه در هنگامِ جدا شدن از او می گوید:

به دانگی مرا دوش بفروختی همی چشمِ شاگردِ بردوختی

که مرغی خریدی فزون از بها نهادی مرا در دم ازدها

بگفت این به بازارگان و برفت سوی گاهِ شاهی گرازید و تفت

۳) فرشیدورد

نفرِ سوم از این گروه، مردی ست به نامِ فرشیدورد که شخصیتش از پیچیدگی های خاصی برخوردار است. فرشیدورد ثروتی ماورای تصور دارد، در منتهای ذلت و

تنهایی زندگی می‌کند و پرخاشگر و بی‌اعتناست. انگار عمداً می‌خواهد جهان و کار جهان را نادیده بگیرد. خشمگین و آزاردهنده سخن می‌گوید و از قضاوت‌ها ابایی ندارد.

خصوصیات فرشیدورد را - با همه‌ی دشواری - می‌توان چنین خلاصه کرد:

« ثروتمند » (زمین پر ز آکنده دینار اوست)

« معتقد به بدبختی خویش » (همین بخت بد رهنمای من است)

« خود را آدم حساب نمی‌کند » (نه دانش نه مردی نه پای و نه پر)

« نفرین شده » (براین خانه نفرین به از آفرین)

« پلشت » (همه خانه سرگین بُد از گوسفند)

« مهمان‌گریز » (به جای دگر خانه جویی سزاست)

« کسی که آه ندارد با ناله سودا کند » (بدو گفت ایدر نه جای آهوست)

« گزنده زبان » (چرا آمدی در سرای تهی)

فرشیدورد شاه را نمی‌پذیرد و از خویش می‌راند. شاه ماموری گسیل می‌کند تا ثروت او را بسنجند. توصیف این ثروت افسانه‌ای از قسمت‌های درخشان این داستان است اما در زیر قسمتی از گفتار یک خارکن را در توصیف او بخوانید:

شکم گرسنه کالبد برهنه نه فرزند و خویش و نه بار و بنه

اگر کشتمندش فروشد به زر یکی خانه پوشد کند پرگهر

شبان‌ش همی گوشت جوشد به شیر خود او نانِ ارزن خورد با پنیر

دو جامه ندیدست هرگز به هم ازویست هم بر تن او ستم

بدین ترتیب در آن‌سوی طیفی که یک‌سرش دهقانان ایستاده بودند کسانی را می‌بینیم که به گونه‌های مختلفی از بزرگی و آدمیت بی‌بهره‌اند. هرچه سمت نور به وحدت و یکسانی می‌رود سمت تاریکی به کثرت و گونه‌گونی متمایل است.

لُنْبک / شاگرد بازارگان / زن پالیزبان

اکنون هنگام آن است که به میانه‌ی طیف بیاییم و در کمالِ شگفتی سه‌شخصیتِ کمابیش تکرار شونده را ببینیم که برخلافِ این شش نفر نه تنها ثروتی ندارند بلکه از آسیب‌پذیرترین اقشارِ اجتماعی محسوب می‌شوند. این سه‌نفر در مراتبِ کرامت‌های انسانی چنان بزرگند که خواننده را افسون می‌کنند:

(۱) لُنْبِک

لُنْبِک، آبکشی است که فردوسی او را در مقابلِ براهام برمی‌کشد و به خواننده می‌شناساند. مردی زحمت‌کش و تنگ‌دست و مهمان‌دوست که از سقّایی روزگار می‌گذراند و نانِ خویش و مهمان را نه از اندوخته که از کارِ روزانه تأمین می‌نماید. چون شاه از احوالِ لُنْبِک آگاه می‌شود نخست ترتیبی می‌دهد که کسی از لُنْبِک آب نخرد آنگاه هنگامِ غروب به‌صورتِ سواری جامانده از لشکر درِ خانه‌ی لُنْبِک را می‌کوبد.

در این قسمت ما با گستره‌ی بی‌نظیری از مهمان‌نوازی‌ها مواجه می‌شویم که روز از پسِ روز - در عینِ بی‌کاری و درماندگیِ مالی - ادامه می‌یابد. رفتارِ کریمانه‌ی لُنْبِک را می‌توان این‌چنین فهرست کرد:

- تیمارِ اسب (همی داشت آن باره لُنْبِک نگاه)
- بازی (یکی مهره شطرنج پیش آورد)
- غذا (یکی چاره‌ای ساخت از خوردنی)
- باده (بیاورد یک جام می شادمان)
- رویِ خوش (وُزَن چرب گفتار و آن تازه روی)
- رفعِ تنهاییِ مهمان (اگر یار خواهی بخوانیم کس)
- ممانعت از رفتنِ مهمان (یک امروز با ما به شادی بپای)
- پذیرایی (به بازار شد گوشت آورد و کشک)
- اصرار بر ماندنِ مهمان (بدو گفت روزِ سوم شاد باش)
- احساسِ ثروتمندی از حضورِ مهمان (چنان‌دان که بخشیدی ام زرّ و چیز)

- گرو گذاشتنِ اموال بجای پول (گروگان به پرمایه مردی سپرد)
 - فراهم کردنِ خوابگاه (به بالینِ او شمع برپای کرد)
 - احساسِ خجالت (بیودی درین خانه‌ی تنگ و تار)
- لنُبک هر شب با شاه می‌گساری می‌کند از تاریخ و حوادثِ شاهان با هم سخن می‌گویند و در پایان از او می‌خواهد که دو هفته پیش او بماند.

۲) شاگردِ بازارگان

شاگردِ بازارگان مرد بی‌نوا‌ی دیگری است که از اخلاقِ ناپسندِ سرورِ خود خجالت می‌کشد. حسابگری‌های بازارگان را با مهمان بر نمی‌تابد و می‌کوشد که کوتاهی‌های او را جبران کند، بر خلافِ دستورِ او برای مهمان مایه می‌گذارد و توبیخ می‌شود:

چرا مرغِ کارزش نَبُد یک درم خریدی به افزون و کردی ستم

شاگردِ بازارگان را با خصوصیاتِ زیر می‌توان شناخت:

- قبول کردنِ هزینه‌ی مهمان‌نوازی (چنان دان که مرغ از شمارِ من است)
- ممانعت از رفتنِ مهمان (که امروز با ما به بد باش جفت)
- پذیرایی (بیاورد خوان با خورش‌های نغز)
- شراب (چونان خورده شد جامه‌ی می ببرد)
- برآوردنِ خواستِ مهمان (کنون آرزوها بیاریم گرم)

۳) زنِ پالیزیان

زنِ پالیزیان در موقیتِ دشوارتری قرار دارد. این زن غیرازاین که همچون لُنُبک و شاگردِ بازارگان تنگ‌دست است از جانبِ شویش نیز حمایتی نمی‌بیند بلکه حتا به دست و دل‌وازیِ بی‌خردانه متهم می‌شود. با این حال در درکِ این واقعیت که آزادگی جوهرِ انسانیت است تردید نمی‌کند و با همه‌ی سختی‌ها مهمان‌نوازی را مدیریت می‌کند.

خصوصیاتِ این زن با همه‌ی پیچیدگی در زیر خلاصه شده است:

- مدیریتِ شوهر در مهمان‌داری (بدو گفت گاه آر و اسبش بمال)
- رسیدگی به نظافتِ خانه (ز پیش‌اندرون رفت و خانه بُرُفت)

- ترتیبِ جایی آبرومند (حصیری بگسترده و بالش نهاد)
 - انجام کارهای سخت (سویِ خانه‌ی آب شد آب بُرد)
 - مراقبت از تنها نماندنِ مهمان (بیامد نشست از بر آن حصیر)
 - آماده کردنِ حاضری (... برو ترّه و سرکه و تازه ماست)
 - تدارکِ غذایی شایسته (بره گُشت باید ترا کین سوار ...)
 - مقاومت در برابرِ امساکِ شوهر (همی گفت انباز و نشنید زن)
 - فراهم کردنِ شراب (کدویی می و سنجد آورد زن)
- زنِ پالیزبان در تدارک برای میهمانش تردید نمی‌کند از گوسفندش می‌گذرد و برای او رانِ گرمِ گوسفند می‌برد، آتشِ شیر می‌پزد و با تخمِ مرغ و سبزی از او پذیرایی می‌کند. در تمام این مدت هم غرغرِ شوهر را تحمل می‌کند و هم به او غر می‌زند:
- | | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| سویِ خانه‌ی آب شد آب بُرد | همی در نهان شوی را بر شمرد |
| که این پیرِ ابله نماند به جای | هر آن‌گه که بیند کس اندر سرای |
-
- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چنین گفت با زن فرومایه شوی | که چندین چرا بایدت گفتگوی |
| نداری نمکسود و هیزم نه نان | چه سازی تو برگِ چنین میزبان |

بدین ترتیب این فصل از شاهنامه را صحنه‌ای می‌بینیم - برخلاف معمول - آکنده از آدم‌های معمولی که نه نفر از ایشان به قراری که گذشت به نسبتِ دارایی و نداری و همچنین بزرگی و اخلاق با هم در مقایسه بودند. بهرام در تمام این ماجراها نخست ناشناس ظاهر می‌شود و به مطالعه در احوالِ رعایا می‌پردازد. وی در پایانِ داستانِ فرشیدورد بیانیه‌مانندی صادر می‌کند که نحوه‌ی توزیعِ ثروت را در آن بازگو می‌نماید، در همه‌ی این روند نیز هرگز به اموالِ مردم چشم ندارد و تا می‌تواند به افرادِ آزاده و مهربان از کیسه‌ی افرادِ فرومایه و ثروتمند بذل و بخشش می‌کند.

